

﴿ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴾

لعیا

نویسنده : فرانک زنگنه

رمان اختصاصی اسکین 98



خلاصه رمان : لعلیا زنی که تو گذشتش زندگی سختی رو پیش رو گذاشته و قید خیلی از آدمای زندگیش رو زده و سالهاست که تنها تکیه گاهش خودشه ولی بعد از سالها دوباره روبه روشن شدن با آدمای گذشتش باعث زنده شدن و به یاد آوردن تمام اون روزا میشه و رازی که با آشکار شدنش شوک بزرگی به زندگیش وارد میکنه....

با صدای آلام گوشي چشامو بازکردم و صداشو قطع كردم خميازه اى كشيديم و از جا بلند شدم مطابق عادت هرروزم به محض بيدار شدن اول سمت پنجره رفتم و پردشو کنار زدم بهار فصل زيبا و دوست داشتى من به بهترين شكل خودش رو بين درخت هاى شكوفه زده باغ پدر بزرگ به نمايش گذاشته بود با لبخند چشم از منظره ي مقابلم گرفتم ساعت رو نگاه كردم كه ۷ صبح رو نشان ميداد و من بايد هرچه سريع تر آماده ميشدم كه به كلاس ۸ صبح ميرسيديم از اونجاى كه هميشه سابقه تاخير در كلاس ها و محل كارم رو داشتم با عجله بعد از دست و صورت شستن و آرايش و پوشيدن لباس از اتاق نازنينم بيرون رفتم و بعد از پايين رفتن از پله هاى چوبى و قديمى طبقه ي بالا به آشپزخانه رفتم طبق معمول آقا جون زودتر از من بيدار شده بود و ميز صبحانه دو نفرمون آماده بود لبخند عميقى رو صورتم نشست

+سلام به بهترين عشق و رفيق دنيا آقا جون عزيزم

يدونه از اون لبخند هاى خوشگل مخصوص خودش رو صورت قشنگ پر چروكش نشست

-سلام بابا جان صبحت بخير دخترم بازم كه طبق عادت هميشگيت دارى دير از خونه بيرون ميزنى بابا

+باور كنين دست خودم نيست حتى اگه ۵ صبح هم بيدار شم بازم هميشه ديرم ميشه

-بشين دخترم صبحانه بخور و برو كه دير تر از اين نشه

پشت میز نشستم و از املت خوش عطر و رنگی که پخته بود لقمه گرفتم
بی نظیر بود مثل همیشه

اصلا بعد از فوت مامان بزرگم آقا جون یه آشپز حرفه ای شده بود برا
خودش

چند لقمه خوردم و پاشدم و صورت مثل ماهشو بوسیدم

+مرسی آقا جونم دستت درد نکنه وظیفه منه که برای شما غذا آماده کنم
نه اینکه هر روز شما سه وعده آشپزی کنین برای من ممنونم قربونت برم
خندید،

-برو بچه کم زبون بریز همین زبون رو داری که ۷ تا نوه دیگم همیشه
گله دارن که چرا تورو بیشتر دوست دارم دیگه

لبخند زدم و ته دلم آرزو کردم که هیچوقت خدا ازم نگیرتش چون تنها
کسی بود که داشتم تنها حامی زندگیم ...

ازش خدافظی کردم و به سمت پارکینگ رفتم سوار ماشین شدم و حرکت
کردم سمت دانشگاه طولی نکشید که در کلاس درس بین شاگرد های ترم
دومیم حاضر شدم حتی حضور منم هم چیزی از شلوغیشون کم نمیکرد و
شاید من تنها استادی بودم که با این حجم از شیطنت و شلوغیشون مشکلی
نداشتم اما خب خودشون میدونستن وقتی میخوام